

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

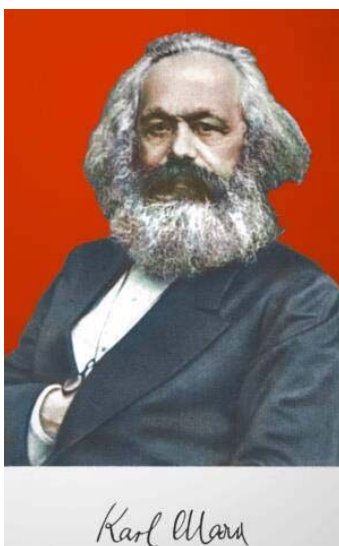
afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: آ. لوزوفسکی
برگردان: آمادور نویدی
۲۴ می ۲۰۲۵

مارکس و اتحادیه‌های کارگری (فصل دوم)



مارکس علیه پرودونسم و باکونسم

کارل مارکس، جهان‌بینی (Weltanschauung) و تاکتیک‌هایش را در یک مبارزه ایدئولوژیک-سیاسی تلخ به کار گرفت داد؛ وی نخست می‌بایستی علیه تئوری‌های نسبتاً گسترده پرودون (Proudhon) مبارزه می‌کرد، زیرا پرودون نوعی از سوسیالیست‌های خردو بورژوازی بود که کلمات گستاخانه‌ی وی با تئوری‌های ارتجاعی ادغام شده بود. به عقیده مارکس، پرودون نویسنده‌ای مستعد، نماینده سوسیالیسم احساسی، بی‌قیدوبند، و «از سر تا پا فیلسوف، اقتصاددان خرده‌بورژوازی بود که بورژوازی را با فرمول اتهام چشم‌گیری سرزنش می‌کرد: «مالکیت دزدی‌ست». پرودون خودش را به عنوان تئوریسن «طبقه کارگر» در نظر می‌گرفت و جسورانه درباره فلسفه فقر شروع به بحث‌های تئوریک می‌کرد. به نظر می‌رسید که تئوری، پاشنه آشیل پرودون بود، چون که وی نمی‌توانست از مرزهای علم بورژوازی – لیبرال دوران خود فراتر برود، و این امر منجر به آن شد که مارکس بشدت علیه پرودون و پرودونسم موضع‌گیری کند. پرودون کتاب پُرمدعائی به نام **فلسفه فقر** نوشت، که در آن می‌خواست قوانینی جهت توسعه جامعه وضع کند. پرودون در این کتاب تزیینات را منتشر نمود، که ترجیحاً برای ما جالب است:

«هر جنبش صعودی در دستمزدها نمی‌تواند تأثیر دیگری جز افزایش گندم، شراب و غیره داشته باشد، این یعنی اثری که ناشی از قحطی است. دستمزدها برای چه هستند؟ آن‌ها قیمت تمام شده گندم و غیره هستند، قیمت درست همه چیز اند. اجازه دهید فراتر برویم، دستمزدها مقداری از عناصری است که ثروت را می‌سازند، و روزانه توسط توده‌های کارگر مجدداً مصرف می‌شوند. اما چنانچه دستمزدها دو برابر شوند یعنی بخشیدن بخش بیشتری از محصول به هر کدام از تولیدکنندگان است، که ضدونقیض است؛ و اگر افزایش دستمزدها تنها تعداد کمی از صنایع را تحت تأثیر قرار دهد، نتیجه‌اش اختلال عمومی در مبادله است، به عبارت دیگر، کمپایی است، تأکید می‌کنم، اعتراضاتی که منجر به افزایش دستمزدها می‌شوند، غیرممکن است که منجر به گرانی عمومی نشوند؛ یعنی همان قدر مطمئن که دو به علاوه دو می‌شود چهار.» (۱)

کارل مارکس در برخورد با بحث‌های اغراق‌آمیز و ابلهانه پرودون با لحن کنایه‌آمیزی گفت: «ما همه این اظهارات را رد می‌کنیم، به جز دو به علاوه دو که می‌شود چهار.» (۲)

معنای سیاسی تزه‌های پرودون چیست؟ جلوگیری از مبارزه کارگران جهت افزایش دستمزد. چنانچه دستمزدها افزایش یابد، و قیمت مواد غذایی هم به همان نسبت افزایش یابد، هیچ مقدار افزایش دستمزد نمی‌تواند برای کارگران کاری انجام دهد و درواقع مبارزه کارگران بی‌هوده است.

مارکس سریعاً ماهیت این فلسفه ارتجاعی را درک نمود و با احساسات شدیدی که مشخصه وی می‌باشد، به بحث‌های صرفاً کارفرمائی این حواری آنارشیزم حمله بُرد. اما پرودون خودش را به این محدود ننمود. وی در همین راه فراتر رفت و مصمم علیه جنبش اعتصاب موضع گرفت. این چیزی است که ما در کتاب «فلسفه فقر» می‌خوانیم: «اعتصاب برای کارگران غیرقانونی است؛ و این‌را نه تنها قانون کیفری، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظم مقرر می‌گوید... هرکارگر باید اختیار آزاد دست و تن خود را داشته باشد. این تحمل‌پذیرست، اما اگر کارگران به صورت جمعی به خشونت علیه انحصار دست بزنند- این چیزی است که جامعه هرگز اجازه نمی‌دهد.» (۳)

تا همین اندازه هم کافیت تا درک کنیم که فلسفه فقر پرودون چقدر معتبر است. پرودون همه چیز را قاطعی کرده است: قانون افزایش دستمزد، تعیین قیمت کالاها، اهمیت مثبت انجمن کارگران. وی اتحاد کارگران جهت مبارزه مشترک علیه کارفرما را غیرقانونی می‌داند، یعنی به ایده قانون‌گذاران ارتجاعی کشورهای سرمایه‌داری دوران خود که همواره کارگران را به دلیل تشکیل انجمن‌ها تنبیه می‌کردند، متعهد بود. مارکس متوجه بود که با چه چیزی باید سروکار داشته باشد. وی می‌دانست که چرا چنین دیدگاه‌های ارتجاعی در فرانسه مُد شده و در نتیجه در پاسخ، بی‌اعتباری تئوریک پرودون و نتیجه‌گیری سیاسی ضدکارگری پرودون را تحلیل نمود.

این آن چیزی است که مارکس در کتابش، فقر فلسفه درباره چرنیات ارتجاعی پرودون نوشت:

«صنایع بزرگ توده هائی را که باهم آشنا نیستند در مکانی واحد گردهم می‌آورند. رقابت منافع، آن‌ها را از هم جدا می‌کند. اما حفظ دست‌مزدشان، منفعتی مشترک است که آن‌ها علیه کارفرمایان دارند، و آن‌ها را در ایده مقاومت-در اتحادیه- متحد می‌کند. بنابراین، این اتحادیه همواره فرجامی دوگانه دارد، که نه فقط رقابت بین کارگران را از بین می‌برد، بلکه در عین حال آن‌ها را قادر می‌سازد که یک رقابت عمومی را علیه سرمایه‌داری ایجاد کنند. چنانچه هدف نخست مقاومت صرفاً حفظ دست‌مزدها باشد، به همان نسبت که سرمایه‌داران به نوبه خود با ایده سرکوب ادغام شده اند، اتحاد کارگرانی که نخست منفرد بودند، گروه‌ها را تشکیل می‌دهند، و در مواجهه با سرمایه‌داری که همیشه متحدست، حفظ اتحادیه برای آن‌ها مهم‌تر و ضروری‌تر از حفظ دست‌مزدهایشان می‌شود. این امر آن قدر حقیقت دارد که همه اقتصاددانان انگلیس متحیر شده اند که می‌بینند کارگران بخش بزرگی از دست‌مزدهایشان را به خاطر اتحادیه‌هائی فدا

می‌کنند که از نظر این اقتصاددان‌ها فقط به‌خاطر حمایت از دست‌مزدهایشان ایجاد کرده اند. در این مبارزه- یک جنگ داخلی حقیقی، کل عناصر مورد نیاز جهت نبرد آینده متحد و توسعه یافته اند. به‌محض رسیدن به آن نقطه، اتحادیه سرشت سیاسی به‌خود می‌گیرد.» (۴)

مارکس در اینجا با تیزبینی خاصی که مشخصه اوست، مسأله اهمیت مبارزه اقتصادی پرولتاریا (یک جنگ داخلی واقعی!) و ارتقای آن به بالاترین سطح را مطرح نمود، اما خودش را به این امر محدود ننمود. مارکس گرایش‌های گوناگون پژوهش‌گران علمی را نسبت به مبارزات بورژوازی و طبقه کارگر جهت مطالبات و منافع‌شان تحلیل نمود، و در پاسخ به گرایش‌های صرفاً کارفرمائی پرودون نسبت به جنبش اعتصاب کارگری می‌نویسد:

«از کمون اولیه تا شکل‌گیری تشکیل بورژوازی به‌عنوان یک طبقه، پژوهش‌های زیادی در مسیر فازهای تاریخی مختلف بورژوازی انجام شده است. اما هنگامی که نوبت به مسأله ارائه گزارشی از اعتصاب‌ها، اتحادها، و اشکال دیگری می‌رسد که پرولتاریا در برابر چشمانمان سازمان‌دهی‌شان را به‌عنوان یک کلاس به‌کار می‌گیرند، برخی‌ها می‌ترسند، درحالی‌که برخی دیگر با اهانت فوق طبیعی مخالفت می‌کنند.

شرط حیاتی هر جامعه ای که بر مبنای تضاد طبقاتی ساخته شده، وجود یک طبقه ستمکش است. در نتیجه، رهائی طبقه ستمکش مستلزم ایجاد جامعه جدیدی است که در آن نیروهای مولدی که پیش‌تر کسب شده، دیگر نتوانند در روابط اجتماعی موجود، کنار هم وجود داشته باشند. خود طبقه انقلابی دارای بزرگترین توان تولیدی در میان همه ابزارهای تولید است. سازمان‌دهی عناصر انقلابی به‌عنوان یک طبقه، همه نیروهای تولیدی را در نظر می‌گیرد که می‌توانند از دل جامعه کهنه پدید آیند.» (۵).

مارکس بلافاصله دریافت که دانش‌مندان «بی‌طرف» بورژوازی تلاش می‌کنند تا مبارزه اقتصادی را پنهان سازند یا از آن چشم‌پوشی نمایند. وی با تلخی از آن گرایش‌های منفی انتقاد نمود که ایدئولوگ‌های بورژوازی در جنبش اقتصادی پرولتاریا ایجاد کرده اند. مارکس بخوبی دریافت بود که چگونه «انقلابیون» حرافی از نوع پرودون، مبارزه طبقه کارگر جهت مطالبات حیاتی‌اش را با «تحقیر فراطبیعی» می‌بینند. آیا چنین «انقلابیونی» نداریم که مبارزه اقتصادی پرولتاریا را «تحقیر فراطبیعی» می‌بینند؟ گرچه تعدادشان کم است، اما حتی برخی از آن‌ها را هم در صفوف کمونیست‌های خودمان داریم.

معمای همه بدشائسی‌های پرودون چه بود؟ انگلس در نامه‌اش به مارکس مؤرخ ۲۱ اگست ۱۸۵۱ در باره این موضوع چنین نوشت:

«نیمی از کتاب پرودون را خوانده ام، و دیدگاهتان را کاملاً قبول دارم. التماس وی به بورژوازی، بازگشت وی به سنت سایمون (Saint Simon) و صدها موضوع دیگر، حتی در بخش انتقادی، ثابت می‌کند که وی فقط بدین جهت که انقلاب تکمیل نشده است، به طبقات صنعتی - بورژوازی و پرولتاریا- به بیان دقیق‌تر به‌طور مساوی و در تضاد با یکدیگر نگاه می‌کند.» (۶)

مارکس در نامه‌اش به کوگلمان (Kugelmann)، مؤرخ ۹ اکتوبر ۱۸۶۶ درمورد پرودون می‌نویسد:

«پرودون خیلی زیاد اذیت کرده است. انتقاد و مخالفت جعلی وی به خیال‌باف‌ها (Utopians) - (خود وی فقط یک خیال‌باف فرهنگی است، در صورتی که خیال‌بافی‌های فورئیر (Fourier)، اوون (Owen)، و غیره، پیش‌گوئی و بیان خیالی از جهانی نوین است) که «جوانان ممتاز»، دانش‌جویان، به ویژه کارگران پاریسی شاعل در صنایع لوکس را جذب و فاسد نمود، بدون این که بدانند بشدت به آشغال‌های قدیمی علاقه‌مند اند.» (۷)

مارکس در نامه خود به انگلس مؤرخ ۲۰ جون ۱۸۶۶، به «گرایش‌های پرودونی‌شده استینر» (Stirner) می‌پردازد؛ وی می‌گوید:

«هدف پرودون، جداکردن بشریت است»، و از دیدگاه پرودون:

«تاریخ در همه کشورهای دیگر متوقف می‌شود و کل دنیا منتظر می‌ماند تا فرانسوی‌ها به اندازه کافی رشد کنند تا انقلاب اجتماعی را انجام دهند» (۸)

همان‌گونه که مشهورست، پرودون بنیان‌گذار آنارکوسندیکالیسم (anarcho-syndicalism) است. بنابراین، آنارکوسندیکالیست‌ها در گفته‌ها و نوشته‌هایشان، وی را بالاتر از مارکس، مدافع تئوری دولت، قرار می‌دهند. اما آنارکوسندیکالیست‌ها این واقعیت را که پرودون دشمن حق تشکل و اعتصاب بود را پنهان می‌کنند. پرودون از اعتصاب به‌گونه‌ای نفرت داشت که حتی کشتار اعتصاب‌گران را توجیه می‌کرد. این آن‌چیز است که پرودون در سال ۱۸۴۶، در همان کتابش، *فلسفه فقر* نوشت:

«امکان دارد به هرکارگری به صورت انفرادی آزادی داد که از خود و دستانش هرگونه که مایل‌ست استفاده کند، ولی جامعه تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند به گروه‌های کارگری اجازه دهد، فارغ از منافع عامه و مقررات قانونی، متحد شوند و با خشونت، از آزادی و حقوق کارفرماها سرپیچی نمایند. اعمال زور علیه کارفرماها و مالکان زمین، بی‌نظمی محل کار، متوقف کردن کار، و تهدید سرمایه درواقع، به‌معنای دسیسه برای خرابکاری عمومی است. بدشناسی بزرگی برای مقاماتی بود که دستور شلیک به معدن‌چیان در ریو دی‌ژنی (Rive de Gier) را صادر کردند. ولی مقامات در اینجا مانند بروتوس باستانی (Brutus) رفتار کردند، که مجبور شد بین عشق پدرانه و وظیفه‌اش به‌عنوان کنسول، یکی را انتخاب کند. لازم بود که بروتوس جهت نجات جمهوری، کودکش را قربانی کند. بروتوس مردد نشد و نسل بعدی جرأت نکرد وی را به‌خاطر رفتارش محکوم نماید» (۹)

ممکن است شخص انتظار داشته باشد که پرودون بعدها این دیدگاهش را که دیدگاه یک کارخانه دار بود، تغییر دهد، ولی نه، وی تا لحظه مرگش بر آن اصرار نمود. پرودون در کتابش «درمورد ظرفیت سیاسی طبقات کارگر» که در سال ۱۸۶۵ (سال مرگش) تکمیل شد، این گزیده را از *فلسفه فقر* نقل نمود و نظریه‌اش را توسعه داد. (۱۰) پرودون در این کتاب بشدت به دولت ناپلئون سوم (Napoleon III)، مخصوصاً رهبر لیبرال‌های زمانش، مارسل الیویر (Marcel Olivier) حمله نمود که از حق تشکل کارگران دفاع می‌نمود، بدین‌جهت چیزی که برای برخی‌ها قدغن نیست، نمی‌تواند و نباید برای خیلی‌ها قدغن باشد. در اینجا پرودون همچنین متوجه نشد که بورژوازی خودش را طرفدار حق تشکل اعلام می‌کند، نه به‌خاطر علایق شخصی‌اش، بلکه بدین‌جهت که تحت فشار مبارزه دائم کارگران مجبور به انجام این‌کارست. پرودون به حامیان حق تشکل حمله می‌کند و می‌نویسد:

«قانونی که اجازه ایجاد اتحادیه را می‌دهد، درواقع ضدقانونی و ضداقتصادی است، و در تضاد با هر رژیم اجتماعی و نظم عمومی است. هرگونه امتیازی که در ارتباط با این قانون معمول شده، سوءاستفاده است و به‌خودی خود پوچ و فاقد اعتبارست. این امر دلیلی جهت ایجاد اتهامات عمومی و برقراری روند اقدامات کیفری است ... من مخصوصاً به این قانون جدید معترضم: اتحاد به‌منظور افزایش یا کاهش دست‌مزدها، مطلقاً شبیه به اتحاد به منظور افزایش یا کاهش قیمت خواربار یا کالاهای دیگرست.» (۱۱)

شخص درباره این نوشته‌ها چه می‌تواند بگوید؟ فقط یک خرده بورژوازی آشفته‌فکر می‌تواند این چنین بنویسد؛ کسی که از یک‌طرف فریاد می‌زند «مالکیت دزدی‌ست!» و از طرفی دیگر «به اعتصاب‌گران شلیک کنید!»

چه‌گونه حامیان پرودون این شعارها را باهم وفق می‌دهند؟ یکی از آن‌ها ماکسیم لیرویکس (Maxim Leroix)، کسی که مقدمه کتاب «ظرفیت سیاسی طبقه کارگر» (De la Capacité Politique des Classes Ouvrières) را نوشت، در تلاشش جهت ستودن سرافرازی پرودون، تعدادی نقل‌قول از وی درباره مبارزه طبقاتی، و جنگ بین کارگر و سرمایه ارائه می‌دهد و ماهیت پرودونیزم را این‌گونه خلاصه می‌کند:

«مبارزه طبقاتی- اما هم‌زمان بدون فراخوان جهت ویرانی اجتماعی‌ست. مبارزه طبقاتی- اما هم‌زمان فراخوانی به کارگران جهت همکاری با طبقات متوسط است. مبارزه طبقاتی- و هم‌زمان، قدغن کردن اعتصاب ... مبارزه طبقاتی- اما هم‌زمان همکاری طبقاتی‌ست...»

چگونه خود ماکسیم لیرویکس (Maxim Leroix) این ضدونقیض گوئی‌های برجسته پرودون را حل می‌کند؟ وی نه آن‌ها را حل می‌کند و نه توضیح می‌دهد؛ اما مدعی‌ست که معمای آموزه های پرودون در اصول همکاری نهفته است، که پرودون نه عرفان فاجعه رهایی را پیش‌نهاد نمود، و نه نقشه ستراتیژی جنگ را، چون‌که وی هرگز طبقه کارگر را به‌عنوان یک طبقه، به‌عنوان رنج‌بران بدون کارفرما، رنج‌برانی که هیچ دگمی را تصور نمی‌کردند که در پروسه ابدی شدن به‌عنوان طبقه ای در آرزوی حقیقت باشند، که تدبیر سنت سیمون (Saint Simon) را در مقیاس بزرگ اجرا کنند.» (۱۳)

فرجام این بحث‌های ترجیحاً مبهم این‌ست که: پرودون «متفکری عمیق‌تر از مارکس بود».

این که آنارکوسندیدیکالیست‌ها ترجیح می‌دهند که پرودون، دشمن اعتصاب‌ها و مبارزه طبقاتی را به‌عنوان آموزگارشان داشته باشند، به‌خودشان مربوط است. تا آن‌جائی‌که به‌ما مربوط است، ما ترجیح می‌دهیم که مارکس را به‌عنوان آموزگار معنوی خودمان داشته باشیم، مارکس که حامی اعتصاب‌ها و حق تشکل است، کسی‌که در تمام عمرش به طبقه کارگر یاد داد که چگونه با بورژوازی بجنگد، و چگونه مبارزه جهت مطالبات بی‌درنگ کارگران را با مبارزه جهت هدف نهائی‌شان پیوند دهد.

آیا مارکس و انگلس می‌توانستند تا هر سطحی نسبت به آشفته‌فکری بی‌سابقه ای که پرودون در جنبش کارگری وارد سازد، بی‌تفاوت باشند؟ البته که خیر. آن‌ها کاملاً طبیعی مبارزه تلخی را علیه پرودون و تئوری‌هایش آغاز نمودند. اما پرودونیست‌ها که نخست علیه اتحادیه‌های کارگری، علیه حق اعتصاب و ... موضع گرفتند، متعاقباً تحت ضربات ناخوشایند زندگی مجبور شدند که دیدگاه‌شان را تغییر دهند. مارکس در نامه اش به انگلس مؤرخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۶۸ نوشت:

«این واقعیت که پرودونیست‌های لافزن بژ (Beiges)، بلجیمی‌های خوب (fine Belgians) و فرانسوی‌ها، که دگمانه در ژنیو (در سال ۱۸۶۶) و در لوزان (۱۸۶۷) علیه اتحادیه‌های کارگری و غیره موضع گرفتند، امروزه خرافاتی‌ترین حامیان‌شان هستند، نشان‌گر پیش‌روی زیادی‌ست.» (۱۴)

از این نامه می‌توانیم مشاهده کنیم که پرودونیست‌ها تئوری آموزگارشان را وارونه کرده اند، ولی این امر به هیچ‌وجه تئوری وی را اصلاح نکرد. مارکس و انگلس دقیقاً بدین‌جهت مبارزه ای مصمم علیه تئوری و عمل پرودونیست‌ها به‌راه انداختند.

میخائیل باکونین (Michael Bakunin)، بزرگترین حامی پرودون، راه وی را ادامه داد. باکونین ضعف‌ها و کاستی‌های جهان‌بینی پرودون را درک نمود. باکونین که ارزش زیادی برای پرودون قائل بود، شخصیت وی را این‌چنین تعریف نمود:

«پرودون، علی‌رغم تلاش‌هایش جهت واقع‌گرا بودن، یک ایده آلیست و متافزک باقی‌ماند. پرودون، علی‌رغم همه تلاش‌هایش جهت اجتناب از عادات کلاسیک، یک ایده آلیست اصلاح‌ناپذیر باقی‌ماند، که از کتاب مقدس (Bible) و قوانین رومی الهام می‌گرفت، و همان‌گونه که دو ماه قبل از مرگش به وی گفتم، تا پایان عمرش یک متافزک باقی‌ماند» (۱۵)

این یک معضل برای فردیست که شخصیت «آموزگار» را تخریب کند، همان‌گونه که خود باکونین اغلب در مورد پرودون این‌کار را می‌کرد، پس، تعجبی ندارد که مارکس مبارزه سرسختانه‌ای را علیه آشفته‌فکری متافزکی ایده آلیستی پرودون در پیش گرفت.

بدون شک باکونین در قیاس با پرودون، یک آس بود. باکونین چهره انقلابی بزرگ، و یک شورشی بود که هرترن (Hertzen) گفت، همیشه «در بالاترین درجه افراطی» بود، مردی که دارای انرژی شگرف و استعداد سازمانی فراوانی بود. اما وی در شورش یک نجیب‌زاده بود. جهان‌بینی وی معجونی از هگل (Hegel)، استینر (Stirner) و جنبش پوگاجف (Pugachev) روسی بود. وی طبقات را نمی‌دید، و همیشه به مردم اشاره می‌کرد. باکونین از طبقه کارگر نمی‌گفت، و بیش‌تر درباره «کارگران»، «فقرا»، «بخش‌های فقرزده، افراد عادی رنج‌بر» می‌نوشت و روحیه انقلابی لومین پرولتاریا را در برابر روحیه ارتجاعی کارگران اشرافی قرار می‌داد، که شامل بخش بزرگی از کارگران می‌شد. باکونین با سازمان‌دهی محافل مارکس و سخن‌رانی برای کارگران و غیره مخالف بود.

باکونین در نامه‌اش به آنینکوف (Annenkov) مؤرخ ۲۸ دسامبر ۱۸۴۷، می‌نویسد که مارکس خودش را با همان کارهای بی‌ثمر سابق سرگرم می‌سازد؛ و کارگران را پرتوقع و لوس می‌کند. (۱۶)

بنابراین، باکونین به عنوان یک سیستم‌نماینده چیست؟

خود باکونین سیستمش را: «گسترش و توسعه سیستم آنارشیتیستی پرودون می‌داند که فاقد همه زواید اصولی متافزکی، و ایده آلیستی است» نامید. (۱۷)

در نتیجه، ما با یک پرودونینسم کامل‌تر روبه‌رو هستیم، که از نظر تئوریک و سیاسی نیز به همان اندازه پرودونینسم اصیل از مارکسیسم فاصله داشت.

باکونین منکر هرگونه دولت، مبارزه سیاسی یا سازمان سیاسی پرولتاریاست. مبارزه بین مارکس و باکونین، مبارزه‌ای بین دو جهان‌بینی مختلف، دو سیستم و تئوری مختلف؛ مبارزه‌ای بین دو مسیر سیاسی و تاکتیکی بود، که البته نمی‌توانست در مسأله سازمانی منعکس نگردد. در نتیجه، مسأله سازمانی نه علت، بلکه سبب انشعاب شد.

در تئوری‌های باکونین، اتحادیه‌های کارگری و مبارزه اقتصادی چه نقشی داشتند؟

باکونین در رساله‌اش، سیاست انترناسیونال، می‌نویسد:

«رهائی کارگران هدف خودکارگران است، که در دیباچه اساسنامه مان تأکید کرده ایم. این هزاران بار صحیح است. این بنیان اصلی اتحادیه بزرگمان است. به هر حال، کارگران در اغلب موارد ناآگاهند، و هنوز تئوری نمی‌دانند. متعاقباً، فقط یک راه برای آن‌ها باقی می‌ماند، راه رهائی عملی. و این عمل باید و باید چه باشد؟ می‌تواند فقط یک‌چیز باشد: مبارزه بر مبنای همبستگی کارگران علیه کارفرماها؛ یعنی اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌ها، و فدراسیون انجمن‌های صندوق‌های مقاومت.»

بر مبنای اعتقاد به این حقیقت، ما این سؤال را می‌پرسیم:

«انترناسیونال در این مدت کم و بیش طولانی که ما را از انقلاب اجتماعی مهیبی که اینک پیش‌بینی می‌کنیم، جدا می‌سازد، باید به چه سیاستی متعهد باشد؟ انترناسیونال منطبق با اساسنامه‌اش، همه سیاست‌ها را در سطح محلی و

همچنین ملی انکار می‌کند. برای فعالیت‌های تهییجی (آزیتاسیون) کارگران همه کشورها، ماهیتی منحصرأ اقتصادی ابلاغ می‌کند، و هدف را مشخص می‌سازد: کاهش ساعات کاری، و افزایش دست‌مزدها، با استفاده از ابزار اتحاد توده های کارگر و وصول سازمان‌یافته صندوق‌های مقاومت.» (۱۸)

ما در اینجا می‌بینیم که باکونین به «تهییج صرفاً اقتصادی» اشاره دارد. وی در مورد ایجاد انجمن‌های صندوق‌های مقاومت جهت مبارزه صرفاً اقتصادی صحبت می‌کند، و می‌گوید که کارگران ناآگاهند و در نتیجه نباید خودشان را با مسائل سخت و غیره مشغول سازند. باکونین حداکثر چیزی را که مجاز می‌داند، فدراسیون انجمن‌های صندوق‌های مقاومت است. این امر نشان می‌دهد که اگرچه باکونین فراتر از پرودون رفت، اما باز هم در یک مسیر همانند با وی باقی‌مانده. باکونین نفهمید که اتحادیه‌های کارگری مراکزی جهت سازمان‌دهی توده های کارگری هستند، اتحادیه‌های کارگری توده های کارگر را جهت مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده می‌کنند؛ باکونین نتوانست همان‌چیزی را ببیند که مارکس در نخستین گام‌های اتحادیه‌های کارگری مشاهده نمود.

بد نیست که به ایده های باکونین درباره به چیزی‌هایی که کارگران باید مطالبه کنند، اشاره کنیم. وی در پیش‌نویس برنامه اجتماع انقلابی انترناسیونال می‌نویسد:

«خواسته‌هایی که کارگران باید مطالبه کنند:

(۱) برابری- سیاسی، اقتصادی و اجتماعی- برای همه طبقات و همه مردم روی زمین؛

(۲) لغو مالکیت موروثی؛

(۳) واگذاری زمین به شرکت‌های کشاورزی جهت استفاده آن‌ها، و انتقال سرمایه و همه ابزارهای تولید به شرکت‌های صنعتی کارگران. (۱۹)

در حالی که مارکس موضوع لغو طبقات را مطرح نمود، باکونین از برابری طبقات صحبت می‌کرد. (درست است که باکونین بعدها، تحت فشار انتقادات مارکس، فرمول‌بندی اش را رها کرد.) در اینجا باکونین نظریه واگذاری شرکت‌های سرمایه‌گذاری اقتصادی (enterprises) را به انجمن‌های صنعتی کارگران مطرح نمود، نظریه ای که متعاقباً به عنوان شالوده ای جهت همه تئوری‌های بسط یافته آنارشیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌های فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی به کار گرفته شد. این نظریه ای است که هرگز در عمل در هیچ‌جا تحقق نیافته یا نتوانسته تحقق یابد، گرچه که آنارشیست‌ها مخالف قدرت‌اند، اما موفق شدند قدرت‌شان را در سرزمین‌های قابل‌توجهی برقرار کنند (جهت نمونه، ماخنو- Machno - در روسیه).

مارکس و انگلس نسبت به این تئوری‌ها چه نظری داشتند؟

همه عقیده مارکس درباره نقش اتحادیه‌های کارگری، روابط بین اقتصاد و سیاست، وی را مجبور ساخت تا مبارزه قاطعی را علیه این تئوری‌های خرده بورژوازی انجام دهد. گرچه باکونین خیلی زیاد درباره مبارزه اقتصادی و «صرفاً مطالبات اقتصادی» گفته است، اما وی اتحادیه‌های کارگری را ملغمه ای از کارگران ناآگاه می‌دید. باکونین بر این باور بود که توده ها نیاز به قهرمانی دارند که بتواند آن‌ها را به سرزمین موعود آنارشیسم راهنمایی نماید. باکونین از یک‌طرف مشروط به یک قهرمان بود، و از طرفی دیگر به شورش خودبه خودی بی‌رحمانه توده های ناآگاه متکی بود. اما مارکس بر توده ها، طبقه، و سازمان‌دهی متکی بود. به همین دلیل است که طی دوران انترناسیونال اول، باکونیزم و مارکسیسم بشدت با هم تضاد داشتند. عمق شکاف درباره موضوعات اصولی بین مارکسیسم و باکونیزم را می‌توان از این واقعیت دریافت، زیرا که حتی تا به امروز هم مجبوریم علیه بقایای باکونیزم در شماری از کشورهای اروپای لاتین و امریکای لاتین مبارزه کنیم.

منابع:

1. Proudhon, *The Philosophy of Poverty*. Quoted by Marx in *Poverty of Philosophy*, Kerr edition, p. 181.
2. *Ibid.*
3. *Ibid*, p. 185.
4. Marx, *The Poverty of Philosophy*, p. 188 (Kerr edition). Italics mine.—A. L.
5. *Ibid*, p. 189. Italics mine.—A. L.
6. Marx and Engels, *Letters*, published by "Moscow Worker," 1923, edited by V. Adoratsky.
7. Marx, *Letters to Kugelmann*, Martin Lawrence, London.
8. Marx and Engels, *Letters*, edited by Adoratsky, Moscow, 1933.
9. P. F. Proudhon, *Systeme des Contradictions économiques*, Vol. I.
10. P. F. Proudhon, *De la Capaciti Politique des Classes Ouvrières*, p. 380.
11. *Ibid.*, p. 388.
12. *Ibid.*, pp. 22-30.
13. *Ibid.*, p. 30.
14. Marx and Engels, *Collected Works*.
15. W. Polonsky, *M. A. Bakunin* (Russian edition), Vol. I, p. 171.
16. *Ibid.*
17. *Ibid.*, p. 138.
18. Bakunin, *Policy of the International* (Russian edition). Italics mine.—A. L.

19. *Miscellany—M. Bakunin—Unpublished Materials and Articles.* (Russian edition). Published by Politkatorzhan (Political Prisoners) Society, 1926.